
خمی از شراب ربّانی

گزیدهٔ مقالات شمس

انتخاب و توضیح
محمدعلی موحد



نشر ماهی

تهران

۱۳۹۷

سرشناسه:	شمس تبریزی، محمد بن علی، ۵۸۲-۶۴۵ ق.
عنوان قراردادی:	مقالات شمس، برگزیده
عنوان و نام پدیدآور:	خمی از شراب ربانی: گزیده مقالات شمس؛ محمد شمس تبریزی؛ انتخاب و توضیح محمدعلی موحد
مشخصات نشر:	تهران، ماهی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری:	۵۶۸ ص.
شابک:	978-964-209-294-9
وضعیت فهرست نویسی:	فیا.
موضوع:	شمس تبریزی، محمد بن علی، ۵۸۲-۶۴۵ ق. مقالات شمس — نقد و تفسیر.
موضوع:	عرفان — متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع:	تصوف — متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع:	نثر فارسی — قرن ۷ ق.
شناسه‌ی افزوده:	موحد، محمدعلی، ۱۳۰۲-، مصحح.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ ۷۰۱۷ م ۸ ش / BP ۲۸۳
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۸۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۴۹۰۵۴۹۳

با سپاس از همکاری مونا سیف

۱۵۴۴۴۱
۹۷,۳/۱

خمی از شتاب ریائی

گزیده مقالات دس
محمد شمس تبریزی

محمد علی م. حد

انتخاب و توضیح

+

بهار ۱۳۹۷
نسخه ۱۵۰۰

چاپ اول
تیراژ

+

حسین سجادی
مصطفی حسینی
سپیده
آرمانسا
صنوبر
سپیدار

مدیر هنری
ناظر چاپ
حروف نگار
لینوگرافی
چاپ
صحافی

+

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۹۴-۹
همه ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه روی سینما سپیده، شماره ی ۱۱۷۶، واحد ۴

تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰

www.nashremahi.com

فهرست

www.ketab.ir

مقدمه ۲

گزیده مقالات شمس

..... ۲۵

۵۴۵ پس‌گفتار: دشواری‌های مقالات

۵۴۹ چند یادداشت

۵۵۳ لغت‌نامه

مقدمه

مرا فرستاده‌اند که آن بنده نازنین
ما میان قوم ناهموار گرفتار است.
دریغ است که او را به زیان برند.^۱

شمس تبریزی در بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ به قونیه آمد. این تاریخ را در نسخه‌های مختلف مقالات به فارسی و عربی دقیقاً ضبط کرده‌اند.^۲ آن زمان چهارده پانزده ساله و با و مات بهاء‌الدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین، فاصله داشت و مولانا مردی جوانه بود که نزدیک به چهل سال از عمرش می‌گذشت.^۳ او سال‌ها پیش تحصیلات خود را نزد مدرسین نامدار در حلب و دمشق به پایان رسانیده بود. پدر وی که، به دنبال نامش کتاب پرطمطراق «سلطان‌العلما» را یدک می‌کشید، جامع مراتب فتوا و ارشاد بود. حتی در عین حال که چون فقیهان جامه می‌پوشید و از جمله علمای دین به شمار می‌آمد، در میان ارباب طریقت و مشایخ تصوف هم نام و شهرتی داشت. سلطان‌العلما در بلخ

۱. مقالات شمس تبریزی، چاپ اول، خوارزمی، تهران ۱۳۶۹، ص ۶۲۲. (از این پس، زیر عنوان مقالات به این چاپ ارجاع می‌کنیم).
۲. همان، ص ۶۸.

۳. افلاکی، مناقب العارفین، تصحیح تحسین یازیجی، چاپخانه انجمن تاریخ ترک، انقره، ۱۹۵۹ م.
ج ۲، ص ۶۱۸: «حضرت مولانا در آن زمان به تدریس علوم دینی مشغول بود و در چهار مدرسه معتبره مدرّسی می‌کرد.»

می‌زیست و مقارن هجوم مغولان شهر خود را ترک گفت و پس از زیارت حج به آسیای صغیر که در آن روزگار «بلاد الروم» خوانده می‌شد رفت و در شهر قونیه، پایتخت علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۷-۶۳۴)، ماندگار شد. مغولان به هر شهر و آبادی که می‌رسیدند هر که بود می‌کشتند و هر چه بود به غارت می‌بردند و ویرانه‌ها را به آتش می‌سپردند. پس چه شگفت که به قول انوری هر کس اسب و خری داشت سوار می‌شد و از منطقه خطر دوری می‌جست. گریز دسته‌جمعی از برابر این سیل وحشت منحصراً به توانگران و مالداران نبود، که دانشمندان و اهل قلم نیز در این مهاجرت با آنان هم‌عنان بودند.

در احوال سلطان‌العلما آورده‌اند که وی هر بامداد مجلس درس داشت، روزهای دوشنبه جمعه به منبر می‌رفت و برای مریدان موعظه می‌کرد. مولانا جلال‌الدین نیز پیش از صبحت در مس همان روش زندگی پدر را در پیش گرفته بود و چون جوان‌تر بود و تازه‌نفس، قاصداً تحرک و فعالیت بیش‌تری داشت. نوشته‌اند که وی در چهار مدرسه از مدارس فقهیه درس می‌گفت، مسجدی و منبری نیز داشت که رونق‌افزای کار ملکایی و مرکزیتش مریدان او بود. هسته اصلی این مریدان سرسپردگانی بودند که در التزام رکاب مرشد خود سلطان‌العلما - تقریباً بیست سال پیش - از خراسان به بلاد روم آمده بودند.

سفر شمس به قونیه زندگی منظم و آرام مولانا را برهم زد و طوفانی در جان او برانگیخت که تا پایان عمر دست از او برنداشت. مولانایی که سال‌ها را شناسیم - مولانایی که گرمی نفس و تلاطمات اندیشه موج و شور و گیرندگی بی‌مانند کلام وی را در دیوان شمس و مثنوی می‌بینیم - برخاسته از این طوفان است. مولانا پس از ظهور شمس به اعتبارات رسمی و خورشایند مریدان پشت پا زد. مدرسه و منبر را ترک کرد و مسند فتوا را به دیگران باز گذاشت. مولانا دیگر آن نبود که مریدانش می‌شناختند. زندگی او زیر و رو شده بود. در عالمی دیگر سیر می‌کرد. در دامی افتاده بود که امکان‌رهایی از آن نمی‌دید و می‌گفت:

شمس‌الحق تبریز چو در دام کشیدت

منگر به چپ و راست که امکان حذر نیست!

شمس تبریز آتش در «هست» او زده بود.^۱ در این طوفان شگفت شیخ باوقار شهر چنان شوریده شد و از دست رفت که مریدانش متحیر ماندند و آشنایان بیگانگی نمودند. اما او را غم آبرو و پروای دیگران نبود.

گر برفت آبروی، کم تر غم جای عاشق برون ز آب و هواست
آشنایان اگر ز ما گشتند غرقه را آشنا در آن دریاست

گفت که شیخی و سری پیشرو و راهبری
شیخ نیم، پیش نیم امر تو را بنده شدم
سمه خورشید تویی سایه گسه بید منم
چون که زدی بر سر من پست و گدازنده شدم

اولین برخورد مولانا و شمس چگونه بود و در آن میان چه گذشت که سرآغاز چنین تحولی شد؟ این روایتی که در این باره به دست ما رسیده است روایت فریدون سپهسالار باید ابله‌انامه و نزدیک‌تر به واقع باشد. وی اقلاد در دو جاز کتاب خود تصریح می‌کند که در سال، شب و روز، ملازم خدمت مولانا بوده، و چون «پرگار سر بر نقطه استان وی» داشته است.^۲ مولانا در ۶۷۲ وفات یافت. اگر چهل سال از این تاریخ کم کنیم، من رسم به ۶۳۲. پس در ۶۴۲، که شمس به قونیه آمد، سپهسالار ده سالی در خدمت مولانا به سر برده بود. او را باید از قدمای اصحاب به شمار آورد. کتاب او و ابتدائنامه سلطان رند فرزند حسن مولانا دو سند معاصر و دست اول است که برای پژوهش در احوال مولانا و ماحول او با شمس تبریز از آن زمان باقی مانده است.

اینک داستان ملاقات اول شمس و مولانا آن‌گونه که سپهسالار تصویر کرده است:

۱. از دور بدیده شمس جان را فخر تبریز و رشک چین را
آن چشم و چراغ آسمان را آن زنده‌کننده زمین را
آتش برزد به هست بنده وز بیخ بکند کبر و کین را

۲. رساله سپهسالار، تصحیح و توضیح محمدعلی موحد و صمد موحد، نشر کارنامه، ۱۳۹۱، ص ۱۳۱.
(از این پس، زیر عنوان رساله سپهسالار به این چاپ ارجاع می‌کنیم.)

شمس در لباس بازرگانان به قونیه آمده و در خان برنج فروشان منزل کرده بود. در خارج خان دکه‌هایی بود آراسته که بزرگان شهر در آن جا گرد می‌آمدند و اختلاط می‌کردند. بامدادی شمس در دکه‌ای نشسته بود، مولانا در حلقهٔ مریدان پیش می‌آمد و خلائق از هر سو به دست‌بوس او تبرک می‌جستند و او «همه را می‌نواخت و دلداری‌ها می‌فرمود». مولانا چون به در خان رسید، چشمش به شمس افتاد. در همان جا توقف کرد و در دکهٔ دیگری روبه‌روی او نشست. این دو مدتی در هم می‌نگ بستند و سخن نمی‌گفتند. آن‌گاه شمس سر برآورد، خطاب به مولانا، که «مولانا رَحِمَكَ اللَّهُ»، چه می‌گویی دربارهٔ بایزید که آورده‌اند در همه عمر خریزه نه خورد، یراک می‌گفت روایتی در خریزه خوردن پیغمبر به دست او نرسیده است. چنین است که در پیروی از پیغمبر آن‌قدر وسواس داشت دم از «سُبْحانی ما أَعْظَمَ شَأْنی» زد و مدعی شد که در درون خرقه او جز خدا نیست.^۱ و حال آن‌که پیغمبر با همه بزرگی و عظمتش می‌فرمود: «گاهی شورش در دل خود احساس می‌کنم و روزی هفتاد بار از خداوند آمرزش می‌طلبم.»^۲ پاسخ مولانا به روایت سپهسالار چنین بود که بایزید در دایرهٔ ولایت به مقام معینی رسید و در همان جا متوقف ماند و در برابر عظمت و کمال آن مقام دامن از دست داد و چنان گفت و فراتر از آن را نمی‌دید. اما حضرت رسول اکرم ز سر کمال باز نایستاد. هر روز بر هفتاد مقام عظیم می‌گذشت و هر مقام را نسبت به مقام بالاتر پست و بی‌مایه می‌یافت و از این‌که لحظه‌ای در آن پایه فروتر درنگ داشته باشد استغفار می‌کرد.

سپهسالار می‌گوید شمس و مولانا پس از این سؤال و جواب از دکه فرار کردند و به هم دست دادند و یکدیگر را در آغوش کشیدند. پس «مدت شش ماه در حجره

۱. سبحان‌الله گفتن تنزیه و تسبیح حق تعالی است چنان‌که گفته شود: پاکا، پروردگارا. کلمه «سبحان» را در مقام تعجب هم به کار می‌برند و گفته بایزید در همین معنی است که از عظمت و بلندی مقام خود اظهار شگفتی می‌کند.

۲. از بایزید نقل می‌کنند که می‌گفته است: «لیس فی جَبْنی الاّ الله.»

۳. حدیثی است از پیغمبر اکرم که می‌فرمود: «وَإِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَبْعَيْنَ مَرَّةٍ.»

شیخ صلاح‌الدین زرکوب به هم صحبت فرمودند، و در این مدت جز شیخ صلاح‌الدین کسی را اجازه نمی‌دادند که در خلوت آنان وارد شود.

در پایان این خلوت شش‌ماهه بود که مولانا دستار و جامه‌خاص فقیهان را به کنار نهاد و ظاهر هیئت خود را نیز با شمس همساز و یکرنگ کرد.^۱ سپهسالار تصریح می‌کند که مولانا تا آن زمان «سماع هرگز نکرده بودند». شمس او را دستور داد که سماع کند: «به سماع در آنکه آنچه می‌طلبی در سماع زیاده خواهد شدن!»

شنیدن این قصه آسان است اما تصور شیخ سجاده‌نشین باوقاری^۲ که مدرّس دوم دینی بوده در حالت سماع و دست‌افشانی آسان نیست. شمس مشکل مولانا را درمی‌یافت و می‌توانید تا به زبانی فقیهانه او را رام سازد: «سماع بر خلق از آن حرام شد که بر هفت نفس مشغولند. چون سماع می‌کنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می‌شود و حرّت از ریه و بطر می‌کنند. لاجرم سماع بر چنین قوم حرام باشد. برخلاف آن کسی که عاشق و عاشق‌حقند، در سماع آن حالت و طلب زیادت می‌شود و ماسوی‌الله در نظر ایشان نمی‌آید. پس سماع بر چنین قوم مباح باشد.»^۳ دم گرم شمس در اقتناع مولانا سرگردان افتاد و او به فرمان پیر گردن نهاد و به گفته سپهسالار «تا آخر عمر بدان سیاق عمل کردند و آن (سماع) را طریق و آیین ساختند».^۴

افلاکی نیز در کلیات این روایت با سپهسالار هم‌فکر است. در میان آنان اگر اندک اختلافی هست، در جزئیات است. مثلاً نام محلی که شمس در آن منزل کرده بود به روایت افلاکی «خان شکرریزان» بوده است. به قول او مولانا آن روز «از مدرسه پنبه‌فروشان» درآمده بود و در جمع مریدان از جلو خان شکرریزان

۱. شمس لباسی از نمد سیاه بر تن می‌کرده و دستاری سیاه می‌پسته است. قیافه مولانا را هم این‌طور تصویر کرده‌اند: «ربعة القد (میان قامت، متوسط القد)، دو موی (سیاه و سپید درهم و ته یک‌دست)، زردچهره، دستار دُخانی (سیاه) بر سر و بُرد هندی در بر.» نک مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۱۲.

۲. اشاره است به شعر خود مولانا:

سجاده‌نشین باوقاری بودم بازیمه کودکان کویم کردی

۳. این سخنان را سپهسالار از قول شمس در اقتناع مولانا به قبول سماع آورده است. نک رساله

۴. همان، ص ۱۷۵.

سپهسالار، ص ۱۷۴.

می گذشت که چشم شمس بر او افتاد، برخاست و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت: یا امام المسلمین ابایزد بزرگتر بود یا محمد؟...

چنین به نظر می آید که نام این کاروانسرا در فاصله زمانی بین افلاکی و سپهسالار عوض شده بوده است. افلاکی کتاب خود را در ۷۵۴ به پایان برده و در این تاریخ درست یکصد و بیست سال بر ماجرای که از آن سخن می رود سپری گشته بود. ظاهراً کاروانسرای که در زمان سپهسالار به خان برنج فروشان معروف بوده بعدها مش سوز شده و خان شکرریزان خوانده شده است.

شمس تبریز زده ماه ر قونیه ماند، آنگاه بار سفر بست و از آن شهر رفت. تاریخ دقیق این سفر که ملازم مولانا و خط حسام الدین چلبی نوشته شده پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ است. شمس این سفر را به عنوان اعتراض در پیش گرفت. قیل و قال و جنجالی که مریدان مولانا را انداخته بودند خاطر او را سخت رنجانده بود.

آن ها می گفتند: این مرد بوی نام و نشان کیست که از راه رسیده و شیخ شهر - فرزندان سلطان العلماء را از راه برده است؟ این کیست که بر ذهن و دماغ آن علامه زمان مسلط گشته و زندگی او را بر هم زده است؟ سلطان ولد فرزند مولانا از زبان حال مریدان چنین آورده است:

ساحر است این مگر به سحر و سحر

کرد بر خویش شیخ را مفتوح

ورنه خود کیست او و در وی چیست

با چنین مکر می تواند زیست؟

فی ورا اصل و فی نسب پیداست

می ندانیم هم که او ز کجاست؟^۲

۱. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۲۹: «حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را به حضرت چلبی حسام الدین همچنین املا فرمود که: سافر المولی الاعز، الداعی الی الخیر، خلاصة الأرواح، سر المَشكاة و الزجاجة و المصباح، شمس الحق و الدین، مخفی نور الله فی الاولین و الآخرین، اطال الله عمره، و لقانا بالخیر لقاءه، يوم الخميس الحادی و العشرين من شهر شوال سنة ثلث و اربعین و ستمائة.»

۲. ابتدائنامه (ولدنامه)، تصحیح محمدعلی موحد و علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۹، ص ۵۵. (از این پس، زیر عنوان ابتدائنامه به این چاپ ارجاع می کنیم.)

هم سلطان ولد و هم سپهسالار و افلاکی غیرت نابجا و تعصب جاهلانه را سلسله جنبان این مخالفت‌ها می‌دانند. مریدان واقعاً به مولانا عشق می‌ورزیدند و این شدت دل‌بستگی و علاقه بود که به قول سپهسالار آتش «دمدمه و وسوسه و تعصب»^۱ را برمی‌افروخت و آنان را به گستاخی و یاوه‌سرایی وامی‌داشت.

شمس چنان مصلحت دید که مولانا را به مریدان او بازگذازد و از قونیه بیرون رود. امتحانی بود عظیم. حالا دیگر با مولانا است که دور از جادوی حضور شمس در آن خود بنگرد و بر سر کار و زندگی گذشته خود رود.

مریدان نیز امیدوار بودند که چنین شود، اما چنین نشد. تا دیروز که شمس در قونیه به مغتالین صحبت او مولانا را چون کاه به سوی خود می‌کشید و امروز که او رفته بود در میان بر جان مولانا فرو ریخته و او را از پا انداخته بود. پریشانی و دل‌شکستگی مولانا خندان تاج و عمیق بود که کس را به خود راه نمی‌داد. پیر تبریز رفته بود و خاطر مولانا را با خبر کرده بود. او دیگر دل و دماغ نداشت. اصلاً حوصله هیچ‌کس و هیچ‌چیز را نداشت. رافق و مخالف در نظرش یکسان می‌نمود. به گفته سپهسالار «خداوندگار از تمام صاحب انقطاع و عزلت اختیار کرد چنان‌که باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال آن جمیع در فراق آن حضرت درماندند»^۲. وضع غریبی بود. مریدان نمی‌دانستند چه کنند. گرفتار ندامت شده بودند و خود را ملامت می‌کردند که این چه کاری بود کردیم. جنجال‌گران و بدگویان زبان به عذرخواهی گشوده بودند.

سردرگمی و بهت‌زدگی مولانا و اصحاب عاقبت روزی سرآمد. در حصار خاموش یأس و ملال که بر فضای قونیه سنگینی می‌نمود شکاف ایام حاصلی از شام رسید و نامه‌ای از پیر تبریز برای مولانا آورد. حالا دیگر معلوم شده بود که پیر در کجاست، معلوم شده بود که او هنوز روی دل به سوی مولانا دارد. آتش زیر خاکستر دوباره سر برکشید و برافروخت. مولانا باز به عالم شور و شعر و سماع رجعت کرد. حسب حال خود را در غزلی چند به نظم آورد و نامه منظم را با

مقداری پول به دست فرزند خود سلطان ولد سپرد و او را با عده‌ای از خواص اصحاب به شام فرستاد تا قصه مشتاقی پدر و پشیمانی مریدان را به گوش شمس برسانند و به هر زبان که شده او را راضی سازد تا به قونیه بازگردد.^۱ شمس نیاز مولانا را دریافت و همراه سلطان ولد به قونیه آمد. سفر از شام تا قونیه یک ماهی طول کشید. ولد به احترام شمس همه راه را در رکاب او پیاده پیمود. داستان را از زبان خود او بشنویم که می‌گوید:

شد ولد در رکاب او پویان	تر ضرورت ولی ز صدق و ز جان
شاه گفتش که شو تو نیز سوار	بر فلان اسبِ خنکِ خوش رفتار
ولدش گفت ای شاه و سلطان	با تو کردن برابری نتوان
چون بود سوار بر بده سوار؟	نبود این روا، مگو، زنهار
واجب است این ده من پیاده روم	در رکابت به فرق سر بدوم
یک مهبه بیش راه رفتن بر پست	بی سکون، گه نشیب و گه بالا
گرچه ره صعب بود سهر نم	زان که آن ریخ قفل گنج گشود ^۲

مریدان با رسیدن شمس شادی هضمود^۳، مهمانی‌ها دادند و هدیه‌ها آوردند. شمس نیز از سر تقصیر آنان درگذشت و محفل مولانا با سخنان شیرین او حال و هوایی نو یافت. شمس این بار کیمیا نام دهنی ریبا را که به قول سپهسالار «پرورده حرم مولانا» بود - یعنی در خانه مولانا و زیر نظر کراخاتان همسر مولانا بزرگ شده بود - به زنی گرفت، و مولانا در خانه خویش مرلی را به پسر تبریز و زن جوان او ترتیب داد و آنان زمستان آن سال را در همان جا سپری کردند.

۱. بنا به روایت افلاکی (مناب العارفین، ج ۲، ص ۶۸۸) شمس دو بار به حالت قهر از قونیه به شام رفته و این در دومین بار بوده که مولانا فرزند خود را برای آوردن او فرستاده است. سپهسالار و سلطان ولد از سفر اول شمس چیزی نگفته‌اند. عین روایت افلاکی را در این جا می‌آوریم: «از عرفای اصحاب منقول است که حضرت مولانا شمس الدین بار اول که به سبب حسد حُساد بی‌دین و عداوت ناکسان بی‌یقین به جانب شام رفته بود بعد از مکث بسیار باز به اشارت مولانا باز آمد و قونیه را مشرف کرده ماهی چند تنگاتنگ مصاحبت نمود. باز حسودان بی‌معنی به تنگ درآمده عالم فراخ بر جانسان تنگ نمودن گرفت. باز نوبت دوم چون غیبت فرمود آن بود که حضرت مولانا به فرزند دلیند خود از غایت عنایتی که داشت اشارت فرموده با بیست نفر بافر به سفر شام فرستاد به طلب شمس الدین عظم‌الله ذکره.»

۲. ابتدائنامه، ص ۶۰.